



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸

رنج را باشد سبب بد کردنی

بد ز فعل خود شناس، از بخت نی

این بلایی که به سرت آمده و این رنج و دردی که می‌کشی را نتیجه جرم و گناه و عمل بدِ خودت بدان؛ یعنی علت این درد تو نتیجه فکر و عمل بد تو به وسیله من‌ذهنی است نه از بخت و اقبال؛ این‌گونه نیست که خداوند به تو ظلم کرده و بین تو و دیگر بندگانش تفاوت قائل شده باشد اگر با فضاگشایی، فکرها را از زندگی می‌گرفتی درد و رنج برایت پیش نمی‌آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

ای دوستان همراه، خداوند راهها را بسته است و هیچ‌کدام از همانیدگی‌ها و شرطی‌شدگی‌ها ما را به جایی نمی‌رسانند و ما نمی‌توانیم راه آن‌ها را برویم. ما به صورت من‌ذهنی آهوی لنگیم و خداوند، جنسیت اصلی ما، مثل شیر نریست که دنبال این آهوی لنگ است، ما نمی‌توانیم با گریز به چیزهای این جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می‌کند فرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون خواره‌ای



آهوی لنگِ منِ ذهنی، در پنجهٔ شیرِ نرِ خونخواره یعنی خداوند، جز تسلیم و رضا، اقرار به ندانستن، عدم توجه به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و متکی بودن به عقل فضای گشوده‌شده چارهٔ دیگری دارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب

روح‌ها را می‌کند بی‌خورد و خواب

خداوند نه می‌خوابد و نه می‌خورد و مانند آفتاب دائماً می‌درخشد و هشیاری انسان که امتداد خودش است را نیز از خوردن و خوابیدن، رفتن به خوابِ ذهن، علاقه به همانیدگی و گذاشتن آن در مرکز باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

که بیا من باش یا هم‌خوی من

تا بینی در تجلی روی من

خداوند می‌گوید: بیا با فضاگشایی با من باش، عین من باش و به من تبدیل شو و اگر به‌طور کامل زنده نشده‌ای، لااقل به خوی من که فضاگشایی، بی‌مرگی، ابدیت و بی‌نهایت است، درآی؛ تا مثل آفتاب در تو تجلی کنم و از طریق تو، خودم را بیان نمایم. آنگاه که به من تبدیل شدی می‌توانی روی مرا بینی و متوجه می‌شوی به نور ستارهٔ همانیدگی‌ها و هشیاری جسمی هیچ احتیاجی نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟

خاک بودی طالبِ احیا شدی



اگر روی مرا ندیده‌ای و در روز الست با من ملاقات نکرده‌ای، پس چه طور این چنین عاشق شده‌ای و مرا دنبال می‌کنی؟ تو در اصل از جنس خاک بودی؛ ولی خواهان زنده شدن به خدا شدی. یعنی با آگاهی، طلبِ راستین و حقیقی هشیاری خود را از من ذهنی، هیجانان و فکرهای همانیده بیرون کشیدی و با تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاقات به خدا زنده شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۱

گر ز بی سویت نداده‌ست او علف

چشمِ جانت چون بمانده‌ست آن طرف؟

اگر خداوند از بی سوئی، از جهان غیب، فضای یکتایی، به تو غذا نداده است، پس چرا چشمِ جانت بدان طرف دوخته شده، با فضاگشایی از زندگی غذا می‌گیری و از همانیدگی‌ها و تأیید و توجه این جهان زندگی نمی‌خواهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

قصه کوتاه کن برای آن غلام

که سوی شه برنوشته‌ست او پیام

برای آن که دنبالهٔ حکایت آن غلام که به شاه نامه نوشت را بازگو کنی، سخن را کوتاه کن.

[غلام در این حکایت نماد انسان است و من ذهنی پر از درد و همانیدگی او نیز نماد نامه‌ای است که برای شاه، خداوند می‌نویسد و از وضعیت خرابش شکایت می‌کند. خداوند هر لحظه نامهٔ غلام، نامهٔ انسان را می‌خواند، ولی به علت این که،

محتوای نامهٔ من ذهنی او فقط دردها و همانیدگی‌ها هستند جوابی به او نمی‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳

قصه‌ی پُر جنگ و پُر هستی و کین

می‌فرستد پیش شاه نازنین



غلام نامه‌ای پر از جنگ و پر از حس وجود، ستیزه، کینه و غرور در ذهن را به سوی خدا فرستاد. [ما نیز ادعای خدایی داریم و با ستیزه می‌گوییم خدایا تو نمی‌توانی کارها را درست انجام دهی، اگر من بودم بهتر انجام می‌دادم!]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر

هست لایق شاه را؟ آنکه ببر

برای مثال، کالبد، من ذهنی انسان مانند نامه‌ای ست، پس باید ابتدا به درون آن به دقت نگاه کنی و ببینی آیا محتویات آن، که معمولاً پر از درد و ناله و شکایت است، لایق خداوند هست یا نیست؟ هر موقع شایسته باشد آن را به بارگاه الهی ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵

گوشه‌یی رو نامه را بگشا، بخوان

بین که حرفش هست در خورد شهان؟

تو باید به گوشه‌ای خلوت بروی و نامه من ذهنی خود را بخوانی و با فضاگشایی به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و ببینی آیا واقعاً کلمات آن نامه که پر از درد و شکایت و ناله است سزاوار و شایسته خدا و انسان‌های زنده شده به خدا هست؟

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید. [مواظب ذهنتان باشید و هر لحظه آن را تماشا کنید] و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است. از خدا بترسید [پرهیز کنید] که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶

گر نباشد درخور، آن را پاره کن

نامه‌ی دیگر نویس و چاره کن

اگر نامه‌ی من ذهنی تو شایسته‌ی خدا و شاهانِ بزرگی که به خدا زنده شده‌اند نیست، آن را پاره کن، نامه‌ی دیگر بنویس و چاره‌ای پیدا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷

لیک فتحِ نامه‌ی تن زپِ مَدان

ورنه هر کس سرِ دل دیدی عیان

*زپ: مفت، آسان

اما گشودن نامه‌ی تن، من ذهنی و نگاه کردن به درون را آسان میندارد؛ یعنی اگر انسان بتواند از تصورات ذهنی که از خودش به‌عنوان یک انسان زنده شده به خدا ساخته، بگذرد و حقیقتاً به مرکزش نگاه کند و همانیدگی و دردهایی مثل رنجش، کینه، ترس و... را شناسایی کرده و بیندازند کار آسانی نیست. زیرا در این صورت هر کسی می‌توانست سرِ دل، فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را آشکارا مشاهده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب

کارِ مردانست، نه طفلانِ کَعْب

*طفلانِ کَعْب: اطفالی که به بازی مشغول اند.



نامه را گشودن و نگاه کردن، یعنی عقب کشیدن و با مرکز عدم به همانیدگی‌ها و دردهای مرکز نگاه کردن مشکل است و کار انسان‌های بزرگ و شیرمردان کامل و واقعی‌ست که واقعاً روی خودشان کار می‌کنند، نه اطفال، من‌های ذهنی که با همانیدگی‌ها بازی می‌کنند و آن‌ها را به رخ همدیگر می‌کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم

زآنکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

همه ما انسان‌ها به فهرست، چیزهای سطحی و ظاهری من‌ذهنی که تصورات باطل است، قانع شده‌ایم اما آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به کتاب اصلی که با فضاگشایی باز می‌شود اشاره می‌کند؛ ولی به علت این که ما در حرص و خواسته‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها آغشته‌ایم از آن بی‌خبر هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰

باشد آن فهرست، دامی عامه را

تا چنان دانند متن نامه را

آن فهرست ظاهری و ذهنی دامی‌ست برای عموم مردم ساده دل، زیرا آنان فکر می‌کنند آن چیزی که در ذهنشان می‌گذرد حقیقتاً در مرکزشان هم به همین صورت است و خدا هم همان‌ها را در مرکزشان می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱

باز کن سرنامه را، گردن متاب

زین سخن، وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

*گردن متاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب



*والله أعلم بالصواب: خداوند به راستی و درستی داناتر است

با فضاگشایی و مرکز عدم سرنامه، یعنی کتاب درونت را باز کرده و به آن نگاه کن و آن را بخوان؛ بین چه همانیدگی‌هایی در مرکزت گذاشته‌ای و چه فکرهای منفی و مخربی از ذهنت می‌گذرد که از آن‌ها خبر نداری با فضاگشایی توجهات را از آن‌ها بردار و از این سخن من رخ برمتاب، بدان که خدا به راستی و درستی داناتر است و آن چیزی که خداوند با مرکز عدم به تو نشان می‌دهد درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۲

هست آن عنوان چو اقرار زبان

متن نامه‌ی سینه را کن امتحان

آن فهرست همین اقرار زبانی است که به ذهن و زبان، خود را توصیف کرده و به انسان‌ها هم آن چهره را ارائه می‌کند. تو نباید به آن قانع شوی بلکه باید متن نامه مرکزت را امتحان کرده، باز کنی، بخوانی و از درون خود آگاه شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

که موافق هست با اقرار تو؟

تا منافق وار نبود کار تو

بین مرکزت با آنچه که به زبان می‌گویی هماهنگ است؟ آیا این که با زبان اقرار می‌کنی که هیچ همانیدگی در مرکز تو نیست واقعاً با اقرار قلبی‌ات موافق است؟ یا مرکزت پر از همانیدگی و درد است؟ تا مبدا کار تو هم مانند اهل نفاق باشد که در ذهن یک چیز می‌گویند و در مرکزشان آن گونه نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

چون جَوالی بس گرانی می بَری

ز آن نباید کم، که در وی بنگری

*ز آن نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لاقلاً، دستِ کم.

مثلاً هرگاه کیسهٔ بسیار سنگینی از همانیدگی‌ها و دردها را در مرکزت حمل می کنی حداقل باید آن را باز کرده و به محتویات آن نگاه کنی و بدانی که با خود چه چیزی را حمل می کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵

که چه داری در جَوال از تلخ و خوش؟

گر همی ارزد کشیدن را، بکش

*جَوال: کیسه‌ی بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه‌ی خشن که برای حمل بار درست می کردند، بارجامه.

نگاه کن ببین که در آن کیسه، مرکزی که حمل می کنی از تلخی دردهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و خوشی هشیاری حضور چه داری؟ اگر ارزش حمل کردن دارد آن را به دوش بکش و اگر کیسه تو پر از دردهای مختلف و همانیدگی‌ست، ارزش کشیدن ندارد، پس آن را دور بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶

ورنه خالی کن جِوالت را ز سنگ

باز خر خود را از این بیگار و ننگ



و اَلَا کِیْسَهُ مَرکَزِ خُودِ رَا از سَنگِ هَمَانِیدِگِیِ هَا خَالِیِ کُنْ و خُودِ رَا از اَیْنِ زَحْمَتِ بَیْهُودِه، کَارِ بَیْ مَزْدِ، نَنگِ و سَرشِکسْتِگِیِ کِه شایِستَةُ اِنْسَانِیِ کِه بَه عَقْلِ و شَعُورِ خُدا دَسْتَرَسِیِ دَارْدِ، نِیْسْتِ، نَجَاتِ بَدِه.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷

دَر جَوَالِ اَن کُنْ کِه مِی بایْدِ کَشِیدِ

سُویِ سُلْطَانانِ و شَاهانِ رَشِیدِ

*رشید: راهنما، هدایت کننده

پَسِ دَر کِیْسِه و جُودِ خُودِ اَعْمالِ و افکارِیِ رَا بَگِذارِ کِه از جِنسِ هَشِیاریِ حُضُورِ بُودِه و واقِعاً اَرزِشِ دَارْدِ کِه اَن رَا پِیشِ خُدا یا شَاهانِ و سُلْطَانانِ هِدایتِ کُننده و زَنده بَه عَشقیِ مِثْلِ مَوْلانا بَبری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳

مُرْتَضِیِ رَا کَفتِ رُوزِیِ یَکِ عَنُودِ

کُوزِ تَعظِیمِ خُدا اَگِه نَبُودِ

*عَنُود: ستیزه گر، مُعاند

رُوزِیِ یَکِ نَفَرِ اَدَمِ سَتِیزِه گِرِ لَجُوجِ کِه نَمِی دَانسْتِ بایْدِ بَه خُدا سَجْدِه کَرْدِه، بَا تَسْلِیمِ و فِضاگِشایِیِ از عَقْلِ و خُردِ فِضایِ گَشِیوْدِه شُدِه اِستِفاْدِه کُنْد؛ بَا مَن دَهنِی اش، بَرایِ اِمْتِحانِ بَه حُضرتِ عَلِیِ مَرْتَضِیِ (ع) چِنینِ کَفتِ...

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴

بَر سَرِ بامِیِ و قِصْرِیِ بَسِ بَلَنْدِ

حَفْظِ حَقِّ رَا واقِفیِ ای هُوشْمَنْدِ؟



ای هوشمند، اگر تو به جای بلندی مثل بام و قصر بروی آیا در آن حال نیز به حفظ و حراست خداوند یقین داری؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵

گفت: آری او حفیظست و غنی

هستی ما را ز طفلی و منی

حضرت علی (ع) فرمود: بله البته که خداوند، هم نگه‌دارنده و هم بی‌نیاز است و اگر تسلیم و فضاگشایی کنم او مرا از منیت و طفل بودن در من ذهنی نیز حفظ می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام

اعتمادی کن به حفظ حق تمام

آن شخص ستیزه‌گر از روی شیطنت و غرض به آن حضرت گفت: حالا که خدا تا این درجه حافظ است و تو به حفاظت او ایمان داری خود را از فراز این بام به پایین افکن و بر حفظ و حراست الهی نیز اعتماد داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷

تا یقین گردد مرا ایقان تو

و اعتقاد خوب با برهان تو

*ایقان: اعتماد، باور، یقین

تا بر من ثابت شود تو به حفاظت الهی یقین داری و اعتقادات بر این امر، کامل و درست است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۸

پس امیرش گفت: خامش کن، برو

تا نگرده جانت زین جرأتِ گرو

سپس حضرت علی (ع) به او گفت: خاموش شو و راحت را بگیر و برو تا این گستاخی، این که جرأت می‌کنی بجای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی با عقل من ذهنی‌ات حرف بزنی، به قیمتِ جانت تمام نشود یعنی هشیاری حضورت در ذهن نمیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا

آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

بنده حقیق چگونه ممکن است شایستگی آن را داشته باشد که درحالی که من ذهنی دارد خدا را امتحان کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

بنده را کی زهره باشد کز فضول

امتحان حق کند ای گیج گول؟

ای من ذهنی نادانِ احمق و سرگشته که مثل مست‌ها معلوم نیست که چه می‌گویی و مدام از همانیدگی‌ها حرف می‌زنی، بنده کی و به چه جرأتی می‌تواند از روی گستاخی و فضولی، خداوند را امتحان کند؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

امتحان کردن، شایسته مقام خداوند است که او هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد تا ببیند از جنس او شده‌اند یا هنوز در خواب من‌ذهنی هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار

*سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

تا خداوند از طریق این امتحان‌ها به ما آشکارا نشان دهد که در نهانخانه دلمان چه فکری داریم و مرکزمان از جنس چیست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳

هیچ آدم گفت حق را که تو را

امتحان کردم درین جرم و خطا؟

آیا هیچ شد که حضرت آدم (ع) به خدا بگوید من دچار خطا و لغزش شدم تا تو را امتحان کنم و ببینم چقدر فضاگشایی تو وسیع است؟

با تشکر: سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۴

تا بینم غایتِ حِلْمَتِ شَهَا

آه، که را باشد مجالِ این؟ که را؟

*حِلْم: بردباری

ای پادشاه عالمیان، من تو را امتحان کردم تا نهایتِ فضاگشایی تو را نسبت به خطا و لغزشم ارزیابی کنم. افسوس و

تأسف بر این اندیشهٔ خام، چه کسی جرأتِ این کار را دارد؟ چه کسی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵

عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سر

هست عُدْرَتِ از گناهِ تو بتر

عقلِ من ذهنی تو از بس که در فکرها گم شده گنگ و گیج و گستاخ است. اشتباهت را نمی‌پذیری و عذرهایت نیز بدتر

از گناه است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶

آنکه او افراشت سقفِ آسمان

تو چه دانی کردن او را امتحان؟

تو چگونه می‌توانی آن خدایی را موردِ امتحان قرار دهی، که عقل کل دارد، سقفِ آسمان درون و بیرون را باز کرده و

برافراشته، و یک فضای بی‌نهایت در درون انسان به‌وجود آورده‌است؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷

ای ندانسته تو شرّ و خیر را

امتحان خود را کن، آنکه غیّر را

ای کسی که با عقل من ذهنی خیر و شرّ چیزی را نمی‌دانی و قدرت تشخیص منفعت و ضرر خود را نداری آنگاه می‌خواهی انسانی دیگر و حتی زندگی را امتحان کنی، اول بهتر است خود را امتحان کنی و بعد دیگری را.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸

امتحان خود چو کردی ای فلان

فارغ آیی ز امتحان دیگران

ای انسان، هرگاه خود را امتحان کنی گوهر و جنس و ذات خدایی خود را خواهی شناخت و در این صورت دیگر از امتحان کردن دیگران دست برمی‌داری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹

چون بدانستی که شکر دانه‌ای

پس بدانی کاهلِ شکر خانه‌ای

همین که دانستی دانه شکر، یعنی وقتی که بر تو معلوم شد از جنس زندگی هستی، در این صورت خواهی دانست که اهل شکر خانه، اهل فضای یکتایی هستی و اهل جهان تلخ ذهن نیستی.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰

پس بدان، بی امتحانی، که اله

شگری نفرستد ناجایگاه

این نکته را خوب درک کن که خداوند بدون آزمایش و ابتلا، رایگان و بدون آن که شایسته باشی به تو شکر و شادی بی سبب نمی دهد و تو را از شیرینی حضور بهره مند نمی سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱

این بدان، بی امتحان، از علم شاه

چون سری، نفرستد در پایگاه

این نکته را درک کن علم شاه، قضا و کن فکان الهی، بدون امتحان کسی را به مرتبه ای پست نمی فرستد. یعنی اگر کسی زندگی اش بد است به این دلیل است که زحمت نکشیده و از خواب ذهن بیدار نشده، هنوز من ذهنی و درد زیادی دارد، او لایق این وضعیت و جایگاه بد است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲

هیچ عاقل افکند در ثمین

در میان مُستراحی پُر چمین؟

* ثمین: قیمتی، گرانبها

* چمین: کتافت



مثلاً، آیا ممکن است یک انسان عاقل مرواریدِ گران‌بهای را به درونِ مُستراحی پُر از کثافت بیندازد؟ مسلماً چنین کاری نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳

زآنکه گندم را حکیمِ آگهی

هیچ نُرستد به انبارِ گهی

از آن روی که هیچ حکیمِ دانایی گندم را به انبارِ گاه نمی‌ریزد. [حال که دانستی که هیچ خردمندی مرواریدِ قیمتی همچون حضور را به مُستراح نمی‌اندازد و هیچ دانایی هشیاری را مانند گندم به انبارِ گاه نمی‌ریزد، پس بدان که حکیمِ جهان هرگز زنده‌شدگان به خدا و من‌های ذهنی را در یک مرتبه قرار نمی‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴

شیخ را که پیشوا و رهبرست

گر مریدی امتحان کرد، او خَرست

[مولانا از این بیت شروع به نتیجه‌گیری از داستان می‌کند.] هرگاه یک مُرید به امتحانِ شیخِ خود که پیشوا، رهبر و انسان کامل و معنوی است اقدام کند مسلماً چنین مریدی خَر و نادان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵

امتحانش گر کنی در راهِ دین

هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین

ای انسان بی‌یقین و ایمان که دائماً در شک من‌ذهنی هستی، اگر تو بخواهی در راه حضور و تبدیل شدن به خدا، راهنما و استاد معنوی خود را امتحان کنی و حضور او را بسنجی، بدان که درواقع خودِ تو موردِ امتحان قرار خواهی گرفت.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶

جرأت و جهلت شود عریان و فاش

او برهنه کی شود زان افتاش؟

*افتاش: تفتیش کردن

بنابراین گستاخی و جهل تو فاش می‌شود. اسرار آن انسان کامل چگونه ممکن است که از این کندوکاو و تفتیش تو، فاش شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۷

گر بیاید ذره، سنجد کوه را

بر درد زان گه، ترازوش ای فتی

برای مثال، ای جوان هرگاه یک ذره یعنی یک من ذهنی حقیر و کوچک بخواهد یک کوه را، یک انسان زنده به زندگی را، بسنجد ترازوی ذهنی اش از سنگینی آن کوه یا عظمت آن انسان کامل درهم خواهد شکست و به هم خواهد ریخت.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸

کز قیاس خود ترازو می‌تند

مرد حق را در ترازو می‌کند

همین طور من ذهنی نیز بر اثر مقایسه ترازویی می‌سازد و مرد خدا را که به بی‌نهایت خدا زنده شده در آن ترازوی محدود خود می‌نهد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۹

چون نگنجد او به میزانِ خرد

پس ترازویِ خرد را بر درد

از آن جا که انسان کامل در ترازویِ حقیر و محدود عقلِ جزوی من ذهنی نمی‌گنجد، ناگزیر آن ترازوی عقل درهم می‌شکند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰

امتحان هم چون تصرفِ دان در او

تو تصرف بر چنان شاهی مَجُو

این مطلب را بدان که امتحان کردنِ خدا و یا یک انسان زنده شده به خدا به معنی تصرف کردن در اوست؛ یعنی تو با منِ ذهنی‌ات می‌خواهی او را تصرف کنی و این کار خیلی خطرناک و افتادن در تله است. تو نباید در پی این باشی که در کار شاهِ عالمیان دخالت و تصرف کنی. [نمی‌شود که ما مولانا بخوانیم و از او ایراد بگیریم، مولانا نمی‌تواند به ما کمک کند، برای این که می‌خواهیم در او تصرف کنیم، درحالی که او باید در ما تصرف کند. همین‌طور ما در کارِ قضا و کن‌فکان هم تصرف می‌کنیم. این همه شکایت و درد و رنج و عدم تسلیم و پذیرش، ناشی از تصرف و دخالت در کار خداست.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۱

چه تصرف کرد خواهد نقش‌ها

بر چنان نقاش، بهر ابتلا؟

برای مثال، چگونه تصاویر و نقوش می‌توانند برای امتحانِ نقاش در او تصرف کنند؟



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۲

امتحانی گر بدانست و بدید

نی که هم نقاش آن بر وی کشید؟

اگر فرضاً نقوش و تصاویر بخواهند نقاش خود را امتحان کنند، مگر نه این است که آن کار خطا و اشتباه را نیز نقاش بر آن‌ها کشیده است؟ [بنابراین اگر هم ما بیهوده و بی‌جا در پی تصرف خدا و زندگی هستیم شاید خود او می‌خواهد ما اشتباه کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۳

چه قدر باشد خود این صورت که بست

پیش صورت‌ها که در علم وی است؟

این تصاویر و نقوش و افکاری که ما با عقل من‌ذهنی‌مان می‌سازیم در برابر صورت‌هایی که علم عقل کل می‌سازد چه ارزشی دارند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسه‌ی این امتحان، چون آمدت

بخت بد دان کآمد و گردن زدت

اگر دیدی وسوسه امتحان خداوند و انسانی چون مولانا تو را رها نکرد، اگر دیدی که باید او را با ذهن بسنجی، قضاوت و خوب و بد کنی، بدان که نگون‌بختی به سراغت آمده و گردنت را می‌زند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

همین که در دلت وسوسه چنین امتحانی احساس کردی، فوراً روی به خدا بیاور و به درگاه او سجده کن، فضا را بگشا و قضاوت و مقاومت خود را صفر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

سجده گه را تر کن از اشک روان

کای خدا تو وارہانم زین گمان

سجده گاه را از اشک روان، تر کن و بگو که خداوندا مرا از این گمان بد نجات بده. یعنی این قدر باید فضاگشایی کنی و متواضع باشی که عقل و لطف زندگی از تو به صورت گریه بیان بشود. از خدا بخواهی که خدایا، از این گمان بد که من می خواهم تو را یا معلم معنوی ام را بسنجم و قضاوت کنم، رهایم ساز.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پُر خَرُوب شد

*خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می کند.

هرگاه امتحان کردن دیگران و زندگی در نظرت امری مطلوب آمد، یعنی هرگاه خیال امتحان کردن به سرت زد، بدان که مسجد دین تو، همین فضای درونت که می تواند باز شود، پُر از گیاه ویرانگر خَرُوب شده است. [«خَرُوب» گیاهی است



که هر جا رشد کند، آن جا را خراب می کند و این من ذهنی است که هم چون این درختِ ویرانگر هر جا رشد کند جز خرابی های عظیم به بار نمی آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

اژدهایی خرس را در می کشید

شیرمردی رفت و فریادش رسید

*شیرمرد: دلاور

اژدهایی، یک خرس را فرو می بلعید که دلاورمردی پیش رفت و به یاری او شتافت.

[من های ذهنی دیگر مانند یک اژدها، من ذهنی ما را که با آنها هم رنگ و هم هویت شده است می بلعند. تنها کسانی که به خداوند زنده شده اند و مانند مولانا خرد زندگی را بیان می کنند می توانند دلاورانه به فریاد ما که در من ذهنی گیر کرده ایم برسند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیرمردانند در عالم مدد

آن زمان کافغانِ مظلومان رسد

در این دنیا تنها شیرمردانی مانند مولانا هستند که با دلاوری و فضاگشایی بر جبر من ذهنی پیروز شده و به حضور رسیده اند، صدای مظلومیت انسان ها را شنیده و به کمک آن ها می شتابند.

[بزرگ ترین مظلومیت انسان رفتن زیر بار جبر و زور من ذهنی است.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۴

بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند

آن طرف چون رحمتِ حق می‌دوند

آن دلاورمردان برای کمک به ما که در من ذهنی اسیر شده‌ایم باید صدای زاری و فریادمان را که از کوچک شدن من ذهنی حاصل می‌شود بشنوند. در آن صورت مانند رحمت خداوند به سوی ما می‌آیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۵

آن ستون‌های خَللهای جهان

آن طبیبانِ مرض‌هایِ نهان

انسان‌های کامل مانند مولانا همچون ستون‌هایی هستند که نواقص جهان را کامل می‌کنند و ویرانی‌های حاصل از من ذهنی را آباد می‌نمایند. آن‌ها طبیب بیماری‌هایِ پنهان ما که از ماندن در ذهن ایجاد شده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۶

محضِ مهر و داوری و رحمت‌اند

همچو حق، بی‌علت و بی‌رشوت‌اند

این انسان‌های زنده‌شده به خدا که مرکزشان عدم است، عشق و محبت خالص هستند. مانند خداوند به درستی داوری می‌کنند و رحمت و مهربانی‌شان نیاز به علت ذهنی ندارد. نه رشوه می‌گیرند و نه در ازای کمکشان چیزی می‌خواهند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۷

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟

گوید: از بهر غم و بیچارگیش

اگر از یکی از این انسان‌های کامل پیرسی برای چه با تمام وجودت این همه کمک می‌کنی؟ پاسخ می‌دهد: برای این که اندوه و بیچارگی این انسان ستم‌دیده را که در ذهن اسیر است درمان کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۸

مهربانی شد شکار شیرمرد

در جهان دارو نجوید غیر درد

این دلاوران و شیرمردان همیشه مهربانی و ملاحظت را شکار می‌کنند و مهر می‌ورزند. چنان که در جهان اگر کسی درد نداشته باشد دنبال دارو نمی‌رود. [ما هم که به درد من‌ذهنی دردمندیم باید برای درمان که عدم کردن مرکزمان است از انسان‌های کامل کمک بگیریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

همان‌طور که هر کجا دردی وجود داشته باشد دارو و درمان همان‌جا می‌رود و هر کجا که شیب داشته باشد آب به آن‌جا سرازیر می‌شود، آب رحمت این انسان‌های کامل نیز مانند رحمت خدا به‌سوی ما که در پستی ذهن فرو افتاده‌ایم سرازیر می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رَوُ پست شو

وانگهان خورِ خمرِ رحمت، مست شو

اگر می‌خواهی از خدا یا بزرگانِ آبِ رحمت بگیری، باید با فضاگشایی و مرکز عدم فروتنی پیشه کنی و با ذهن بلند نشوی. در این صورت خواهی توانست شرابِ زندگی بخش ایزدی را که از فضای یکتایی می‌آید بنوشی و مست شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

رحمت بیکران الهی سراسر وجود ما را فرا گرفته است. تو ای انسان نیازمند، به یک رحمت بسنده و قناعت مکن. [یعنی برای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از ظرفیت بی‌انتهای مهر و رحمت ایزدی که در کلام انسان‌هایی چون مولانا متجلی و دردسترس است بهره ببر.]

با تشکر:

سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com